

فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۱۵)
وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ (۱۶) قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّبُّ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ
لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ (۱۷) وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ
الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ (۱۸)

آیه ۱۵ این جور ترجمه می‌شود که «وقتی هم‌داستان شدند که او را در نهان‌خانه چاه بیندازند»، در این‌جا قصه قطع می‌شود، در صورتی که باید ادامه‌ای داشته باشد که چه شد آخرش؟ بلکه از سر گرفته می‌شود که وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ. این یکی از نکاتی است که در زبان قرآنی انجام می‌شود. اگر واو وَأَوْحَيْنَا نبود، این جمله کامل معنا می‌شد که فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ (و)، وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ؛ چون لما بر سر جمله شرطی می‌آید؛ یعنی همین که بردندش و اجماع کردند که در چاه بیندازند، وحی کردیم ...

از این موارد در قرآن زیاد داریم؛ مثلاً در ص ۴۶۶ از آیه ۷۱ سوره مبارکه زمر جزای شرط را نمی‌آورد و به جایش واو می‌آورد وَسَيِقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُرَّارًا؛ کافران به جهنم سوق داده می‌شوند حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا؛ همین که به دم در جهنم می‌رسند، درهای جهنم باز می‌شود ... حالا بیایید آیه ۷۳ وَسَيِقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَىٰ الْجَنَّةِ زُرَّارًا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهَا؛ و گروه متقین به سمت بهشت سوق داده می‌شوند تا می‌آیند...

جواب شرط قطع می‌شود وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ

یا در آیه فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبرَاهِيمُ (صافات: ۱۰۴-۱۰۳)

این نکته‌ای است که با تأمل می‌توانید یاد بگیرید

(۱۶): وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ؛ و شامگاهان پیش پدرشان آمدند در حالتی که گریه می‌کردند.

ما در قرآن ۴ نوع گریه داریم: دو نوع گریه خوب و دو نوع گریه بد.

اشک شوق: اشک شوقی که از یک **معرفت** برخاسته. ذوق می کند که عجب آیه‌ای! **وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَيْهِ الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ** (مائده: ۸۳)؛ وقتی آن چه را که به رسول نازل شده می شنوند، می بینی اشک از چشم این ها فیضان می کند و جاری می شود به واسطه آن چیزی که از حق می بینند؛ یعنی آن نکته‌ای که از حق می فهمند باعث می شود اشک این ها در بیاید و این ها اشک شوق برای معرفت است. هیچ نکته حزن آلودی هم در آن نیست. فقط همین که آیات را می بیند و کیف می کند و اشک می ریزد.

اشک حزن: این هم خوب است **وَلَا عَلَى الدِّينِ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَأَجِدَنَّ مَا أحمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ** (توبه: ۹۲)؛ یکسری مؤمنین هستند که دوست دارند با تو به جنگ بیایند، ولی هیچ چیزی ندارند **إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ؛** می آیند پیش تو برای این که مرکبی به آن ها بدهی و آن ها سوار شوند و به جنگ بیایند ولی تو به آن ها می گویی: **لَأَجِدَنَّ مَا أحمِلُكُمْ؛** چیزی ندارم به شما بدهم **تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ؛** برمی گردد و همین جووری گریه می کند از این که چرا نتوانست در این جنگ برای دین خرجی بکند. بعضی ها ندارند خرج بکنند و این اشکالی ندارد، اما مهم این است که آدم قلبی داشته باشد که بخواهد خرج بکند، نه این که بگوید: الحمدلله ما که نداریم برای دین خرج بکنیم! بلکه از این که ندارد اشک حزن بریزد و بگوید: کاش ما هم داشتیم و خرج می کردیم.

اشک ندامت و حسرت: این اشک بدی است **فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ** (توبه: ۸۲) این آیه را شاخ کردند برای این که بگویند اسلام دین گریه است! این که آدم ها باید کم بخندند و زیاد گریه بکنند. بعضی از این شبهات یا از سر نفهمی، یا از سر مرض است، در حالی که درست آیه قبل دارد: **فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ؛** آن کسانی که نرفتند جنگ و نشستند در خانه، دارند عشق می کنند از این که با پیغمبر به جنگ نرفتند! و آیه بعد دارد **فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا؛** پس این ها باید کم بخندند و زیاد گریه کنند، نه این که کلاً آدم باید کم بخندد و زیاد گریه بکند!

اشک‌های قلبی را به حساب رافت نگذارید

اشک قلبی: همین که در این سوره آمده **وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ**

البته شاید واقعاً ناراحت شدند از این کاری که کردند، ولی این جور ندامت به دردبخور نیست! این تأثرات قلبی که به هیچ جایی نمی‌انجامد، مورد مذمت است! این که کسی تأثری پیدا کند ولی باعث هیچ حرکتی نشود! فقط غصه می‌خورد! حالا این‌ها هم شاید واقعاً متأثر شدند از این که برادرشان را به چاه انداختند، ولی این چنین ندامتی که باعث نمی‌شود که برگردند و یوسف را از چاه در بیاورند، از این اشک‌های قلبی است که ما فراوان می‌بینیم و اسمش را هم ندامت و رقت قلب و لطافت می‌گذاریم. آن اشکی اشک است که دارد حرکتی در آدم ایجاد می‌کند و گرنه شاید در زمره اشک‌های قلبی محسوب بشود.

(۱۷): **قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ؛**

آمدند با محبت خطاب کردند که ای پدر ما! ما رفته بودیم **نَسْتَبِقُ؛** که مسابقه بدهیم. این جواب یک سؤالی در آیه قبل است ارسله معنا یرتع و يلعب. بعضی سؤال می‌کنند که این لهو و لعب است و اساساً چرا یعقوب اجازه داده؟ آن لعبی که در آنجاست، تفریحات سالم است و علامتش در همین آیه هست **إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ؛** رفته بودیم مسابقه بدهیم **وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا؛** و یوسف را نزد کالاهای خودمان رها کرده بودیم که تو بنشین و سائل را بپا تا ما مسابقه بدهیم. تمام این آیات دلالت می‌کند که یوسف قدری بچه است و همان طور که در روایت آمده ۱۰-۱۲ ساله است **فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ؛** گرگ آمد و او را خورد. دیدید بعضی حرف را به عنوان یک توطئه با آدم این جور شروع می‌کنند که من چه بگویم؟ تو که نمی‌خواهی قبول کنی! تو که حرف مرا قبول نداری! از همان اول طرف را خلع سلاح می‌کنند و عملاً دهن طرف مقابل را می‌توانند ببندند! خوب تو بگو! یا من قبول می‌کنم، یا نمی‌کنم! این‌ها هم با همین ترفند جلو می‌آیند **وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ؛** حالا اگر ما راست هم بگوییم تو که به ما ایمان نداری! تو که قبول نمی‌کنی! حالا چه آورده‌اند؟

(۱۸): وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا

تَصِفُونَ؛ این‌ها پیراهنی آوردند آغشته به خون دروغین. این‌جا محل برو و بیای بحث‌هاست و در این‌جا مقداری دقت‌های تفسیری لازم است. کَذِبٍ وصف خون است، نه وصف قمیص.

آن‌چه در روایات آمده این است: که این‌ها آمدند پیراهن یوسف را درآوردند و یک صحنه رقت‌باری است که یوسف می‌گوید: بگذارید پیراهن تنم باشد و کفنم باشد! بالاخره پیراهن را در می‌آورند و بزغاله‌ای می‌کشند و پیراهن را به خون آن آغشته می‌کنند و پیش یعقوب می‌برند و یادشان می‌رود که اگر قرار باشد یوسف را گرگ خورده باشد، قدری باید به این پیراهن صدمه خورده باشد! ولی این پیراهن را اطوکشیده و خونی می‌آورند. گرچه این در روایت هست و محال نیست، ولی خیلی بعید به نظر می‌آید که ۱۰-۱۲ نفر توطئه‌ای بکنند و بخواهند بگویند این را گرگ خورده و اقلأً دو جای این پیراهن را پاره نکنند و در روایت دارد که یعقوب این پیراهن را به چشمش می‌گذارد و می‌گوید: چه گرگ عجیب و غریبی بوده که صاحب پیراهن را خورده ولی پیراهن را نخورده!

(سؤال) در باب آن روایت که لباس را سالم دانسته، می‌گوییم: بعید است که نه یک نفر که ۱۱ آدم به اولین ملازمه دروغشان که پاره بودن لباس است توجه نکنند؛ اما روایت دیگر می‌گوید: پاشیدن خون دروغی بوده و این با ظاهر آیه که دارد بدم کذب بیشتر سازگار است. این‌قدر را همه قبول دارند که برادران یوسف پیراهن خود یوسف را آوردند.

کارهایی که با محاسبات عادی انجام نمی‌شود

البته محال نیست چون داریم: إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْراً سَلَبَ الْعِبَادَ عَقُولَهُمْ فَأَنْفَذَ أَمْرَهُ فَتَمَّتْ أَرَادَتُهُ؛ اگر خدا بخواهد امری را انجام بدهد، عقل طرف را از او می‌گیرد، چه در ناحیه خیر، چه در ناحیه شر، کارش را انجام می‌دهد و اراده‌اش انجام می‌گیرد فَإِذَا أَنْفَذَ أَمْرَهُ رَدَّ إِلَى كُلِّ ذِي عَقْلٍ عَقْلَهُ؛ عقل هر عاقلی را برمی‌گرداند فَيَقُولُ: كَيْفَ ذَا؟ وَ

مِنْ أَيْنَ ذَا؟ چه جوری شد این جوری شد؟ از کجا این جوری شد؟ ما چرا چنین کاری کردیم؟ مدت‌ها من داشتم دنبال این روایت می‌گشتم که به برکت این کلاس پیدا کردم.

ما فکر کردیم چقدر اختیار داریم و حوزه آن بُعد المشرقین و المغربین را می‌گیرد. این طور نیست. این چیزی که ما داریم برای خودمان تثبیت می‌کنیم یک جور تفویض است. اگر خدا بخواهد کاری را بکند می‌کند. خدا این کار را می‌کند چه خیر بخواهد که در نگاه overall همیشه خیر می‌خواهد، ولی به هر جهت عقل طرف را از او می‌گیرد و کارش را انجام می‌دهد. شاید برای شما هم اتفاق افتاده باشد که نمی‌دانید این کار را برای چه کردید؟ که روی حساب عادی و جریان طبیعی شما نباید این کار را می‌کردید! این خواست خداست که بخواهد کاری را بکند می‌کند. دست خدا بسته نیست. قلب دست مقلب القلوب است. قلب و فکر و عقل را از شما می‌گیرد. من در جریان حوزه رفتنم، این جریان را دقیقاً ملاحظه کردم. من با توجه به این که متأهل بودم و کار هم می‌کردم، به نظر آمد که باید طلبه بشوم و نباید سر کار بروم و نشستم در خانه و شروع کردم به درس خواندن (البته به هیچ بنی بشری توصیه نمی‌کنم) ببینید طبیعی‌ترین فکر این است که درست است که من می‌خواهم طلبه شوم، مگر نمی‌خواهم یک چیزی بخورم! پس باید سر کار بروم! همه این اتفاقات گذشت و من رفتم قم و یک‌هوا فکر کردم این چه کاری بود که من کردم؟! اصلاً این چه اتفاقی بود؟! این روایت را دیده بودم و همان جا گفتم: شاید خدا این را خواسته البته «ان الامور بخواتیمها» که ان شاء الله خوش خاتمه باشد ولی به هر جهت اتفاق می‌افتد که ما کارهایی می‌کنیم که روی جریان طبیعی نیست، انگار غیر محاسبه‌ای است. با محاسبات عادی انجام نمی‌شود. الان هم هر که می‌آید به من می‌گوید که می‌خواهم حوزه بروم، دقیقاً یک روال عقلایی به او پیشنهاد می‌کنم؛ مثلاً شما که ازدواج کردی باید این کار و آن کار را انجام بدهی! در آخر هم می‌گویم: ولی اگر دیوانگی کردی دیوانگی برای خودش عالم خاصی دارد که تحت قالب مشاوره در نمی‌آید. البته این هم توصیه به دیوانگی نیست! ولی بدانید که اگر کسی یک کاری دارد می‌کند، یا برای خود آدم یک اتفاقی دارد می‌افتد که تحت محاسبه هم نیست، اقلش این است که بدانید اراده‌ها دست خداست.

پس محال نیست که ده نفر با هم اجتماع بکنند و یادشان برود که لباس نباید سالم بماند و گفته‌اند دروغگو کم حافظه است: **إِنَّ مِمَّا أَعَانَ بِهِ عَلَى الْكُذَّابِينَ النَّسِيَّانَ**؛ آن چه که خدا علیه کذّابین اعانت می‌کند دیگران را، نسیان است و اگر کسی بخواهد دروغ را کشف کند، همیشه کشف می‌شود.

علامه هم ذیل این جا یک بحث منطقی می‌گویند: تا شما یک موجودی را به وجود نیاوردید، نیاوردید، ولی به محض این که یک موجود را به وجود آوردید (دروغی را گفتید) و موجود کلی معلول و مقارنات و ملازمات پیدا می‌کند. اگر این است باید قبلش این طوری می‌شد و بعدش باید این جوری بشود. اگر این است باید کنارش و همراهش اتفاقاتی بیفتد و نهایتاً شما ده تا بیست تا از این‌ها را می‌توانید لحاظ بکنید، تمام مقارناتش را نمی‌شود لحاظ کرد. بالاخره یک جا این دروغ خودش را نشان می‌دهد و نقش تربیتی دروغ نگفتن.

آمدند به پیامبر گفتند: یک چیزی بگو ته حرف باشد! گفتند: دروغ نگویند! به خاطر این که اگر دروغ نگویند، بقیه کارها را هم انجام نمی‌دهید؛ چون هیچ گناهی نیست مگر این که یکی از وجوه خودش دروغ است، یا این که شما را به یک دروغی دعوت می‌کند. تجربه کنید که اگر واقعاً قرار باشد دروغ نگویند، هیچ گناه دیگری نمی‌کنید! مثل گناه تقلب که خودش دروغ است، یا مثل رشوه که یکی از وجوه آن دروغ است، لذا اگر کسی دروغ نگوید یواش یواش بقیه گناهانش پاک می‌شود. به خودش بگوید: هر کاری می‌کنم ولی دروغ نمی‌گویم، لذا ممکن است حرفی را آدم نزند ولی دروغ هم نمی‌تواند بگوید.

هرگز کسی با معصیت خدا به آرامش نمی‌رسد

از روایات بی‌برو برگرد ماست که امام حسین است: **عِظْنِي بِحَرْقَيْنِ**؛ یک موعظه‌ی خلاصه مرا بکنید! **قال: مَنْ حَاوَلَ أَمْرًا بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ؛ كَسَى كَيْفَ شَيْءٍ رَأَى رَأَى**؛ کسی که چیزی را به معصیت خدا قصد کند (با معصیت خدا بخواهد به چیزی برسد) **كَانَ أَقْوَتَ لِمَا يَرْجُو وَأَسْرَعَ لِمَجِيئِ مَا يَحْذَرُ**؛ او سریع‌تر می‌رسد به چیزی که از آن می‌ترسد و اتفاقاً آن چیزی را که مترصد بوده به آن برسد از او دورتر می‌شود. بمعصیة الله می‌شود پول درآورد، ولی هدف که پول نیست، هدف آرامش در زندگی است. بمعصیة الله آرامش نمی‌شود به دست آورد. شما به یک چیزی می‌خواهید برسید

ولی به معصیة الله نمی‌توانید به آن برسید. هی دورتر می‌شوید. هی بدتر می‌شود؛ مثلاً کسی که با رشوه بخواهد حقی را کسب کند. او می‌خواهد پول‌ها را در بیاورد برای آرامش. ممکن است آن پول را درآورد ولی اتفاقاً همان آرامش ناشی از پول را نمی‌تواند به دست آورد!

یکی از نکاتی که در داستان یوسف می‌بینید، همین است. می‌روند یوسف را در چاه می‌اندازند که چه اتفاقی بیفتد؟. به ظاهر یوسف از بین می‌رود ولی این‌ها رفتند یوسف را سر به نیست کنند **يَخْلُ لَكُمْ وَجْهَ أَبِيكُمْ (۹)**؛ دقیقاً این اتفاق نمی‌افتد بلکه **وَإَبْيَضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ (۸۴)** شد؛ چشمش سفید شد از بس در فراق یوسف گریه کرد؛ یعنی اتفاقاً آن نشد که این‌ها می‌خواستند. هیچ موقع نمی‌شود که بمعصیة الله چیز حقیقی کسب کرد. به هدف‌های متوسط می‌شود رسید، ولی به هدف‌های نهایی نمی‌شود رسید.

(۱۸): وَجَاءُوا عَلَىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ

نگفته این‌جا «بقمیص کذب» ظاهر قرآن مهم‌تر از یک روایت است. درست است که در روایت است که لباس را به خون آغشته کردند و پاره نکردند. روایت دیگر داریم که خون دروغین با لباس پاره، اما این‌جا می‌خواهیم ظهورات قرآن تعلیم داده شود و آن ظهور در خون دروغین است و دروغ مستحیل است که مخفی بماند. کسی دروغ بگوید، محال است که دروغش کشف نشود. این دروغ هزار مقارنه و معلول و ملازمه دارد. اصلاً چه جوری جرائم را کشف می‌کنند؟ بالاخره یک‌جا فکرش را نکرده و دیر یا زود این دروغ در می‌آید.

اهل تفسیر و اهل معنا یک حرف درستی دارند: پیراهن حضرت یوسف سه‌جا از خودش کرامت بروز می‌دهد: اولین‌جا همین جاست که وقتی پیراهن یوسف را برای یعقوب می‌آورند، دروغ بودن خون معلوم می‌شود. دیگری در آیه ۲۷ و ۲۸ است: آن‌جا که زلیخا پیراهن یوسف را پاره می‌کند (همه این داستان خوش‌خاتمه است و الامور بخواتیمها و زلیخا هم جزء زهاد می‌شود. ما هر غلطی هستیم ان شاء الله خدا خوش‌خاتمه‌مان کند) کسی که می‌خواهد شهادت بدهد می‌گوید: **إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ قَبْلِ فَصَدَقْتُ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبْتُ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ**؛ اگر پیراهن از جلو پاره شده زلیخا راست می‌گوید و اگر از پشت پاره شده

یوسف درست می‌گوید. یک کرامت دیگر پیراهن یوسف آن جاست که **اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا (۲۳)**؛ یوسف می‌گوید: پیراهن مرا ببرید و روی صورت پدرم بیندازید و او بینا می‌شود.

تأثیر روح بر جسم و اجسام خارجی

یکی از شبهاتی که هست تبرک جستن است. اگر حج می‌روید ۴ تا از این آیات را در جیبتان نگه دارید. این تبرک جستن به ضریح، به عبای عالم که ایرادی ندارد! اتفاقاً این کرامت این پیراهن است که یعقوب را بینا می‌کند. مگر می‌شود پیراهن کرامت کند؟ این کرامت روح است؛ یعنی این عظمتی که روح دارد در ماده تأثیر می‌کند، حتی کتابی که کسی نوشته! آقای امجد می‌گفتند دست کسی فلج بود، گذاشت روی شرح لمعه (همین کتابی که آخوندها در حوزه می‌خوانند) فلج دستش خوب شد!

همه این چیزها را به خرافات نگیرید. نگوئید این جهالت‌ها چیست؟! این‌ها عظمت روح است که در بدن تأثیر می‌کند. در بدن که هیچ، در پیراهن هم تأثیر می‌کند. در لوازم شخصی طرف هم تأثیر می‌کند.

در جریان شعری که دعبل خراعی، مداح اهل بیت، برای اهل بیت می‌گوید، امام رضا می‌گوید: چه صله بدهم؟ می‌گوید: خلعت خودتان را بدهید! البته هی نروید به علما بگویید: چفیه و انگشترتان را بدهید. اگر دادند دادند و الا گدایی از غیر حق نکنید! آقای امجد می‌گفتند که این هم جالب نیست که مرتب به آقا می‌گویند: چفیه‌ات را بده! اگر یک موقع آقا پرسیدند چه بدهم؟ بگو: آقا چفیه‌تان را بدهید! لذا امام رضا اعتراض نمی‌کنند که این خلعت به چه درد تو می‌خورد! این که می‌بینید آقای مرعشی نجفی می‌گوید: سجاده‌ای که ۷۰ سال روی آن نماز شب خواندم با من دفن کنید. یا این که آقای بهجت در جوانی با کفن میان قمه‌زن‌ها رفته بودند و خونی شده بود، وصیت می‌کنند که این کفن را با من دفن کنید. این‌ها جهالت نیست. البته این طور هم نیست که حتماً این پیراهن باید کرامت بکند! که این پیراهن عالم است پس چرا کرامت نمی‌کند! نه این جور نیست. همسر پیامبر، دختر ابوبکر، پیراهن رسول الله را برداشت و برد و کرامت هم نکرد! بستگی دارد که فرد چه استفاده‌ای می‌خواهد بکند! اول که با عثمان چپ افتاده بود، پیراهن رسول اله را سر در خانه زد و گفت: «هذا

ثوبُ رسول الله لم يبلُ وعثمان قد أبلَى سنته»؛ هنوز پیراهن رسول الله نپوسیده که عثمان سنت رسول الله را پوساند. و با آن همه را علیه عثمان به شورش وادار کرد. و آخر هم عثمان مقداری سر کیسه را شل کرد و هدایایی به بیت معظم لها تقدیم کرده بود و بعد که عثمان کشته شد گفت: «عثمان قَتِلَ مَظْلُومًا!» پیراهن رسول الله لزوماً نباید کرامت بکند. آدم‌ها باید آدم باشد ولی اگر هم کرامت کرد همین پیراهن کرامت کرده و اشکالی هم ندارد.

موقع بمب‌گذاری مشهد یک خانمی می‌گفت: به نظرم امام رضا در آن جا نباشد! و الا این چه امام رضایی است که از قبر خودش نمی‌تواند محافظت کند! این‌ها جهالت است دیگر! قرار نیست که امام رضا از قبر خودش به این شیوه محافظت کند!

گاهی اوقات اگر نباتی برای شفا می‌دهند برای رد گم کردن است و الا بدون چیزی هم می‌توانند شفا بدهند. می‌دهند که کسی فکر نکند این‌ها رب العالمین هستند!

بعضی هم اشکال کردند که این پیراهنی که گفت به چشم پدرم بزیند که آن پیراهنی نبود که اول آن برادران از صحرا آوردند! مگر قرار است پیراهن کرامت بکند؟! کرامت مال آن روح است. نه بدن که پس از سی چهل سال کل سلول‌هایش عوض می‌شود!

در حج هم اگر وهابی‌ها به شما گفتند چرا به ضریح دست می‌کشید؟ از خود قرآن جواب داشته باشید که مگر نگفته این را بکشید به صورت بابای من!؟

شیطان بیرونی با نفس درونی موازی حرکت می‌کند

(۱۸): ... قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ

بل؛ یعنی مطلب را ول کن. این جان‌های شما برای شما امری را تسویل و **تزیین** کرد.

تسویل شیطان یعنی این که **أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا** (فاطر: ۸) **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا** *

الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (کهف: ۱۰۴-۱۰۳) اخسرین اعمالا می‌دانید

چیست؟ همه‌اش دارد یک کار بد می‌کند و فکر می‌کند که دارد کار خوبی هم می‌کند. شیطان در وهله اول تسلطی ندارد. اول شروع می‌کند از **نفسِ مُسَوِّله** اطلاعات دریافت می‌کند که شما به چه چیزی علاقه دارید. سر چه چیزی مشکل دارید! این **جاسوسِ درونی** به شیطان خبر می‌دهد و این‌ها هم واقعیت است که دارد **الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَى لَهُمْ** (محمد: ۲۵)؛ یعنی هم شیطان تسویل می‌کند و هم نفس دارد تسویل و تزیین می‌کند. این‌ها در ارتباط با همدیگر کار می‌کنند. یک زروق و پوشش قشنگی روی نجاستی و اشتباهی می‌برد که می‌خواهد تحویل شما بدهد؛ مثلاً شما می‌خواهی دروغ بگویی، چنان دروغ را برایت جلوه می‌دهد و قشنگ می‌کند و الزامی می‌کند که آن دروغ را بگویی، یا می‌خواهد شما غیبت بکنی از هزار راه وارد می‌شود. روان‌شناس خوبی هم هست. می‌داند اگر زمینه شما دینی باشد، با آیات و روایات جلو می‌آید؛ یعنی آیات و روایات قالب شما می‌کند؛ مثلاً عصبانی شدید، برایتان می‌آورد که **تَكَبَّرُوا مَعَ الْمُتَكَبِّرِينَ**؛ با متکبرین تکبر کن! آن وقت آدم گول می‌خورد. فکر می‌کند چیز خوبی گیرش می‌آید. و به این راحتی هم آدم تشخیص نمی‌دهد. **إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ** (آل عمران: ۲۷)؛ شیطان و قبيله‌اش از جایی می‌آیند که اتفاقاً شما نمی‌بینید.

چگونه در بزنگاه‌ها درست عمل کنیم

آدم باید عبادات و وظائفش را انجام دهد تا موقع بزنگاه آن عمل درست عمل کند وگرنه درست عمل نمی‌کند. در جریان جنگ احد آیه تکان دهنده‌ای وجود دارد **إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَفَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا** (آل عمران: ۱۵۵)؛ کسانی که در روز احد لغزیدند و پشت کردند. می‌دانید چرا پشت کردند؟ **إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا**؛ به خاطر کارهایی که قبلاً کردند، در بزنگاه موقع انتخاب لغزیدند. این نیست که منم و فکرم و مبانی و در اول بزنگاه درست تصمیم می‌گیرم. این جور نیست! تمام آن خیالات و تصاویر و تمام کارهایی که شما انجام دادید، به صورت یک اردویی دارند شما را همراهی می‌کنند، همه با هم؛ برای همین به گناه ذنب گفته می‌شود، حتی کارهای خیری که انجام دادید. اگر شما یک خاطره در ذهنتان بیاورید از بین نمی‌رود؛ چون شما این را موجود کرده‌اید و همه با هم مجموعاً می‌روید در روز قیامت. نه

تنها در قیامت که در همین دنیا کوچک‌ترین خاطره‌ای که در ذهنتان خطور کند، در تصمیم‌گیری‌هایتان اثر می‌گذارد؛ مثلاً اگر یک حسدی را در دلتان بارور بکنید، الان شما با یک موجود مواجه هستید و این موجود معدوم نمی‌شود. شما مجموعاً در قیامت می‌روید با یک عالمه تصاویر، اردویی از صحنه و خاطرات، لشکرکشی از همه کارهایی که کرده‌اید! آیه می‌گوید: آن کسانی که در أحد لغزیدند و پشت کردند **إِنَّمَا**؛ می‌دانی فقط به خاطر چه بود؟ نه این که مبانی دستشان نبود بلکه آن جا **بِبَعْضٍ مَا كَسَبُوا** لغزیدند! و این خیلی اهمیت دارد. مگر آدم زمانی که شیطان زینت می‌دهد می‌تواند صاف تسویل شیطان را بفهمد؟

معنای صبر جمیل

ببینید حرف یعقوب خیلی جالب است **فَصَبْرٌ جَمِيلٌ**.

اولاً معنی **فَصَبْرٌ جَمِيلٌ** چیست؟ آیا به این معنی است که صبر زیباست؟! اگر این باشد باید می‌شد **الصَّبْرُ** جمیل. حتی نمی‌گوید: **فَصَبْرِي صَبْرٌ جَمِيلٌ**! یعنی اسمی از خودش نمی‌آورد. این‌ها عباراتی است که شاید در لسان بعضی از بزرگان خودمان بشنویم و این‌ها قابل دقت است! و این‌ها شاید در حد و اندازه ما نباشد؛ مثلاً آقای جوادی نمی‌گوید مطلبی که جلسه پیش عرض کردم بلکه همه‌اش می‌گویند: آن مطلبی که جلسه پیش عرض شد! یک مورد نشده ایشان بگویند من این کار را کردم! اگر این در حد و اندازه شما نیست فیگورش را در نیاورید! ولی کسی که مستغرق در توحید است ممکن است این جوری بگوید **فَصَبْرٌ جَمِيلٌ**؛ صبری زیبا و بعد هم نمی‌گوید **إِنِّي أَسْتَعِينُ بِاللَّهِ**، می‌گوید: **وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ**؛ و خداوند آنی است که به او استعانت می‌شود. اولاً الله را مقدم می‌کند. خود این تقدم الله یک نوع حصر می‌آورد **وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تَصِفُونَ**؛ یعنی تنها خدا آنست که به او استعانت می‌شود در آن چه شما دارید وصف می‌کنید.

ما یک **صبر جمیل** داریم و یک **صبر مذموم**

صبر مذموم دو مدل است: اگر صبری همراه با شکوه به خدا باشد. در صبر جمیل **تَدْمَعُ الْعَيْنُ وَتَحْزَنُ الْقَلْبُ وَ لَا نَقُولُ مَا يُسْخِطُ رَبَّنَا؛** قلب حزین است و چشم می‌گرید ولی نمی‌گوییم آن‌چه که خدا را به غضب می‌آورد. این به خدا بدو بیراه گفتن و به قضا و قدر بد گفتن، این‌ها صبر مذموم است.

از آن طرف **صبر فوق طاقت.** دیدید بعضی اصلاً گریه نمی‌کنند. اگر کسی در مصیبت گریه نمی‌کند، اشتباه می‌کند. این‌ها عقده می‌شود. اتفاقاً کاری که مشرکین در بدر کردند همین بود. قانون تصویب کردند که احدی حق ندارد بر مرده‌هایش گریه کند و این عقده شد تا جنگ أحد. و آکله الأکباد و هند جگرخوار درست کردند! حتی در سیره ابن هشام نوشته که کسی داشت کارش را می‌کرد صدای شیونی شنید، بچه‌اش را فرستاد که برو ببین چه شده؟ اگر قانون لغو شده ما هم گریه کنیم. بچه رفت و برگشت گفت: نه! شترش مرده بود.

سفارش روایات به درد دل کردن!

اتفاقاً گریه کردن و حتی درد دل کردن اشکالی ندارد، مگر این که غیبت بشود! اتفاقاً داریم که اگر نمی‌توانید در سینه خودتان نگه دارید، به کسی بگویید. البته این حرف نهایی نیست. کسی دل دریایی دارد و نگه می‌دارد اما کسی که دل دریایی ندارد و دارد خفه‌اش می‌کند، خوب به یک نفر بگوید و غیبت هم نکند. در بعضی فرض‌هاست که می‌شود بگوید و غیبت هم نکند و حدود شرعی هم لحاظ بشود؛ یعنی به کسی اشاره نکند و به صورت کلی بگوید که این اتفاق برایم افتاد. حتی داریم **لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ** (نساء: ۱۴۸)؛ اگر کسی مظلوم واقع می‌شود و برود بگوید این از مستثنیات غیبت است. البته خوب است که آدم روی خودش تمرین بکند که دل دریایی پیدا نکند و اصلاً از این تکه‌ها و گوشه کنایه مادرشوهر و مادرزن و حرف‌های نامربوط شاگرد و استاد رد شود، ولی اگر قدش کوتاه است که وقتی می‌زنند تو قلبش می‌خورد، اگر مصداق **مَنْ ظَلِمَ** باشد، از مستثنیات غیبت است.

بعضی وقت‌ها هم اصلاً ظلمی نیست، مصیبت سنگینی برای یک نفر پیش آمده و این را می‌گویند و بیرون می‌ریزد. درست است که ممکن است طرف مقابل را ناراحت می‌کند، اما همین گفتن بعضی را **تخلیه** می‌کند و این‌ها اشکالی ندارد. این‌ها صبر جمیل است اما مهم این است که آدم گله و **شکایت از خدا** نکند.

درک تحت حکمت الهی بودن < صبر

از آن طرف هم کنارش دارد **وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ**؛ یعنی بدانند تحت تدبیر خدا دارد حرکت می‌کند. آیه ۸۳ دارد: این‌جا هم باز یعقوب به آن‌ها می‌گوید: **قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ**؛ باز این‌جا حالت استعانت دارد و این‌که باشد که خدا همه آن‌ها را به سوی من برگرداند و خدا **علیم حکیم** است و این باعث **صبر** در آدم می‌شود. این‌که شما احساس بکنید کسی دارد این بلا را می‌آورد که او خودش علیم حکیم است. شما روی صندلی دندانپزشکی می‌نشینید عالماً عامداً و توی لثه‌تان آمپول فرو می‌کنند و با مته‌ها همه جور بی‌رحمی می‌کنند، دندان شما را سوراخ می‌کنند، لثه را می‌شکافند، همه این کارها را می‌کنند و ممکن است شما اشک هم بریزید ولی بعد که بلند می‌شوید یک چنگه پول هم به او می‌دهید و تشکر هم می‌کنید و از او یک وقت دیگر هم می‌گیرید! این مال چیست؟ چون یک حکمتی در این کار تشخیص می‌دهید و همین باعث صبر در آدم می‌شود. اگر کسی بدانند که این خدایی که دارد این بلاها را می‌آورد، یک حکمتی دارد که این کارها را می‌کند این خدا علیم و حکیم است و این صبر می‌آورد. اشکالی ندارد. گریه هم می‌کنیم ولی صبر هم می‌کنیم. با این و آن هم درد دل می‌کنیم و حرف نامربوط هم به خدا نمی‌زنیم. و البته از خدا طلب بلا هم نمی‌کنیم! کسی که بگوید: خدایا این بچه مرا ببر تا ما آبدیده شویم، خیلی احمق است! خدا خودش بهترین مربی باشگاه دنیاست. بهترین تمرین را او می‌دهد.

در برابر بلا یا مقاومت نکنید

از امیر المؤمنین داریم که **إِنَّ لِلنَّكِبَاتِ غَايَاتٍ لَا بَدَّ أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَيْهَا**؛ بدانید که این نکبت‌ها عمر مشخصی دارد و می‌آید و می‌رود ناچار این نکبت باید تا آخرش برود. نمی‌گوییم مشاوره نکنید. **فَإِذَا أَحْكِمَ عَلَيَّ أَحَدِكُمْ فَلْيُطَاطِءْ لَهَا وَلْيَصْبِرْ حَتَّى تَجُوزَ**؛ وقتی یک بلیه‌ای برایتان آمد سرتان را خم نکنید و بگذارید برود **فَإِنَّ إِعْمَالَ الْحِيَلِ فِيهَا عِنْدَ إِقْبَالِهَا زَائِدٌ فِي مَكْرُوهِهَا**. این‌ها از آن نکات دقیق عالم‌شناسی است. می‌گوید: اگر در آن‌جا اعمال حيله بکنی و مرتب دست و پا بزنی، کار بدتر می‌شود.

بارها از آقای امجد شنیدم و در روایت هم دیدم که یک خرده فکر کنید و بیشتر فکر نکنید. من باب این‌که دارید وظیفه‌تان را انجام می‌دهید. دیگر خودتان را به در و دیوار نکوبید **إِنَّ لِلنَّكِبَاتِ غَايَاتٍ**؛ یک حدی دارد. می‌آید و می‌رود اتفاقاً همین به در و دیوار کوبیدن **زَائِدٌ فِي مَكْرُوهِهَا** می‌شود؛ مثل این است که پای شما در باتلاق برود و بخواهی مرتب تلاش بکنی! (مستدرک الوسائل، ج ۲: ص ۴۲۴)

(سؤال) به بی‌رمقی و بی‌احساسی و توسری خور بودن و تسلیم محض بودن هم صبر گفته نمی‌شود، بلکه در موقع بلا، مشورت انجام می‌شود. فکر انجام می‌شود. عمل انجام می‌شود ولی اگر تجربه کرده باشید، یک جایی احساس می‌کنید هرچقدر بیشتر دارید دست و پا می‌زنید، انگار دارد ذهنتان، حالاتتان، فکرتان بدتر می‌شود و اوضاع خراب‌تر می‌شود؛ مثل ور رفتن با یک جوش است که دارید حوزه آن را بیشتر می‌کنید، در حالی که جوش یک مدتی می‌زند و تمام می‌شود. حتی خود پزشک‌ها می‌گویند: **لِلْأَمْرَاضِ غَايَاتٌ وَ خِيَلِي وَقْتِهَا لَزُومِي نَدَارِدُ** خیلی دوا بخورید. یکی از قطب‌های داروسازی ایران به من گفت: این داروها را که روی مردم تست می‌کنیم یا کلاً تأثیر ندارد، یا تأثیرش تلقینی است؛ یعنی چون فکر می‌کنیم تأثیر دارد، تأثیر دارد، در حدی که وقتی ما قرص الکی درست می‌کنیم، ۷۰-۸۰ درصد مردم خوب می‌شوند.

اگر فکر می‌کنید در جایی باید حقی را مطالبه کنید، مطالبه می‌کنید، ولی اگر خودتان تجربه کنید و ممکن است در جاهایی هم اشتباه کنید، می‌بینید در جایی دارید مثل یک جوش به مشکل ور می‌روید، پس ول کنید خودش خوب می‌شود و الا بدتر می‌شود. خودتان احساس می‌کنید اگر مقداری فرجه بدهید راحت‌تر حل می‌شود.

با دل‌های دریایی درد دل کنید

(سؤال) یک موقع هست شما پیش کسی درد دل می‌کنید و او با نوع واکنشی که انجام می‌دهد، دردی بر درهای شما می‌افزاید و درد را عمیق‌تر می‌کند ولی هرچه برای ما درد دل می‌کنند، می‌گوییم مشکلی نیست همه چیز ردیف است و می‌بینی فرد گریان می‌آید و خندان می‌رود، پس بستگی دارد به چه کسی بگوییم. کسی هست که بدتر جزع می‌کند و شما را تشویق به بی‌صبری می‌کند و او تأثیر مقابل بر روی شما می‌گذارد، ولی روایات فراوان هست که می‌آمدند پیش پیغمبر عبوساً قَمَطَرِیراً می‌آمدند و پیغمبر هم حتی اگر نمی‌توانست مشکل او را حل کند، با او شوخی می‌کرد و طرف می‌گفت: من دارم می‌روم در حالی که کل مشکل را فراموش کردم. بستگی دارد که این توپ به چه جسمی بخورد! اگر این توپ به جسمی بخورد که اینقدر صلب است که دقیقاً برمی‌گردد توی صورت خودتان! اما اگر آن را بیندازید در یک اقیانوس، خود حضور در کنار این روح بزرگ در آدم تأثیری می‌کند که خود مشکل اصلاً فراموش می‌شود؛ یا سطح مشکل پایین می‌آید. برای همین داریم که مؤمن مثل سنبله گندم است که وقتی باد می‌آید سرش را خم می‌کند و می‌گذارد باد برود و وقتی باد رفت سرش را بلند می‌کند. کافر مثل ارض (چوب سفت و ضخیم) است و آنقدر مستقیم در این باد می‌ایستد که می‌شکند. این گفتن مشکل به دیگری مخصص لبی و عقلی است اما این که به چه کسی بگویید را دیگر نگفته‌اند! حتی گفته‌اند بعد از گذشتن مشکل، به دیگری بگویید! نمی‌گوییم این نهایت کار است ولی در مراحل متوسط چیز بدی هم نیست. بعضی فکر می‌کنند مشکلی که دارند تنها مشکل خودشان است و من در این مشکل منحصرم و این ادیتشان می‌کند. یکی از کارهایی که در مشاوره خانواده می‌کنم همین است که بحث می‌کنیم که این مشکل شما، تنها مشکل شما نیست این مشکل خانواده است و در هر خانواده‌ای هم هست. همین که فرد متوجه می‌شود این مشکلی است که برای همه پیش می‌آید و همه باید یک جوری با آن دست و پنجه نرم بکنند، انعطاف پیدا می‌کند.

خانمی یک پشت گردنی از همسرش خورده بود پیش من آمد و من چون می‌دانم در اوایل زندگی برای صدی نود خانواده‌ها ولو برای یک بار پیش می‌آید، گفتم: حالا یک بار پیش آمده که آن مرد بی‌ظرفیتی کرده، دنیا که به آخر نیامده!

(سؤال) همین که شما بروید جار بزنید که مثلاً من مشکل مالی دارم و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد، اثر منفی تلقینی بد می‌گذارد و این نق زدن مشکل را تشدید می‌کند، ولی گاهی یک مشکلی دارد طرف را دیوانه می‌کند؛ من دیدم کسی از غصه مرگ مادرش قفل کرده بود و آقای امجد شروع کردند به روضه خواندن تا او گریه بکند و عقده‌هایش را بیرون بریزد و الا خفه می‌کندش. حالا ممکن است کسی دلش بزرگتر باشد و خفه نشود. این‌ها هم جابجا فرق می‌کند و شنونده باید عاقل باشد که چه چیز را کجا بگوید! گاهی بعضی تعریف‌ها را در یک جمع‌هایی نباید کرد. من همیشه می‌گویم: وقتی در جمع از شوهرانتان تعریف می‌کنید کار بدی می‌کنید؛ چون که این کاری که شما می‌کنید تو دل بقیه گرد و خاک می‌کنید. شاید این کاری که شما دارید در حق خانمتان می‌کنید و خانم در حق شوهرش می‌کند، او نمی‌کند. شاید هزار تا کار دیگر می‌کند ولی این کار را نمی‌کند. چقدر آدم‌ها هستند سالم به مهمانی می‌روند و له و لورده برمی‌گردند! چرا؟ چون از زیر همدیگر را تخریب کرده‌اند. این یکی بچه‌اش درس خوان است و آن دیگری آقایانشان پولدار است. این یکی می‌گوید: من به آقایمان گفتم این ماشین را عوض نکن ولی کرد! آن یکی هم می‌گوید: مدرسه پسران چه شد؟ این‌ها ظاهرش حال و احوال کردن است و از زیر تخریب کردن است.

کوه داریم تا کوه! یک کوه مثل توچال که از پایین دو قدم بالاتر را بیشتر نمی‌توانید ببینید؛ یعنی باید قدم به قدم این کوه را تجربه کنید. یک کوه هم مثل دماوند که از همین پایین قله آن معلوم است. در زندگی هم بعضی مسائل از همین پایین ته آن معلوم است و بعضی چیزها تجربی است و نمی‌توانید پیشاپیش همه مشکلات و مسائلی را تجربه کنید. یک خرده‌اش را مشورت می‌کنید و می‌پرسید، یک خرده‌اش را دست و پا می‌زنید، در جایی زنجموره می‌کنید، می‌بیند دارد حالتان بهتر می‌شود، یا بدتر می‌شود، به تجربه می‌فهمید به چه کسی بگویید و به چه کسی نگویید. با بعضی که مشکلاتان را می‌گویید می‌بینید مشکلاتان ده برابر می‌شود. خدا به

پیغمبرش گفته ولا تقم علی قبره، حتی سر قبر بعضی نیست! حالت بد می‌شود. پس گفتن، نگفتن، صحبت و درد دل، همه این‌ها تجربی است. باید در بیاید که کجا دارید دست و پا می‌زنید و از این دست و پا زدن دارید نتیجه عکس می‌گیرید! کجا از خودتان توقع بیش از اندازه دارید!

فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ؛ این توجه به علم و حکمت خدا بلاها را برای آدم آسان می‌کند و باعث صبر جمیل می‌شود که هم گریه می‌کند و سر خم می‌کند که مصیبت‌ها بیاید و برود.

صلوات!